

و التوا به كما دالوا بابي الخطاب وزعموا ان الدنيا لا يفنى وان الجنة على التي يصيب الناس من نعمته وعافيته وان الناس  
 هي التي تصيب الناس من شره مشقة وبلية واستحلوا الخمر والزنا وسائر المحرمات ودانوا بتركه لتصلوا له والشراف  
 ليست في هذه الفرقة معمرته وقالت طائفة بامانة البريج وزعم ان كل من يؤمن يوحى اليه وما اول قوله تعالى وما كان لنفس ان  
 تموت الا باذن الله تعالى يوحى من الله تعالى اليه وكذلك قوله واهي تبك الى الخيل ورجل الان في اصحابه من بر فضل من  
 جبل وريكايل وزعم ان الانسان اذا بلغ الكمال لا يقال له مات ولكن الواحد منهم اذا بلغ النهاية قيل رفع الى الملكوت  
 وادعى كلهم معادته امواتهم وزعموا انهم يريدونهم بكرة وعشيتهم وسمي بهذه الطائفة بنونية وسميت طائفة ان الامام بعد  
 الخطاب بيان بن عمر الجعفي وقالوا كما قالت الطائفة الاولى الا انهم اعترفوا بانهم يموتون وكانوا قد نصبوا اخيه كبا  
 الكوفة مجتمعين فيها الى اعباد جعفر الصادق فخرج جبرئيل الى يزيد بن عمر بن ميسرة فاخذ فضله في كتابته الكوفة وسمي هذه الطائفة  
 الجعفية وسميت طائفة ان الامام بعد ابى الخطاب افضل الصبير في وكان يقول بربوبية جعفر دون نبوته ورسالت  
 وشر من هؤلاء كلهم جعفر بن محمد الصادق ولعنهم فطرد بهم فان القوم كلهم حيارى جاهلون بحال الامامة تاهون  
 لعنه ابو الخطاب قائل نبوت الله والوسيلة انها بوده واعتقادوا داشت که آیهت نوری است ساری در نبوت  
 ونبوت نوری است مودع در امامت و عالمین آثار و آثار عالی نبی باشد حضرت جعفر صادق در زمان خود آت است و  
 و صورت و شکل محسوس که مردم با تصورت ابرامی بنیند نیست لیکن چون درین عالم تزلزل نمود مشکل را بن شکل  
 شد و مردم او را بن صورت سعاینه کردند چون حضرت صادق علیه السلام از و بتری نموده ادعای این امر را می  
 خودش کرد و هر گاه عیسی بن یحیی صاحب منصور بخریب دعوائی او مطلع شد قبض آن ملعون مبادرت نمود  
 کوفه او را بدار البوار فرستاد و بعد ابو الخطاب اصحاب او چند فرقه شدند فرقه گمان کردند که امام بعد ابو الخطاب شخصی  
 معمر نام و اعتقاد کردند و عقیده را که در ابی الخطاب داشتند گمان کردند که دنیا فانی میشود و جنت عبارت از  
 نعمتی و عافیتی است که در دنیا ب مردم میرسد و نماند که نماند شر و بلایه و مشقتی است که مردم بان مبتلا میگرددند و کتاب  
 سائر محرمات مانند خمر و زنا و جز آن و ترک نماز و دیگر فرائض مباح دانند و این فرقه را معمریه گویند و فرقه دیگر  
 که امام بعد ابو الخطاب بنو بیج است و گمان کردند که وحی بهر من میرسد و قول خدای تعالی ما کان لنفس ان تموت  
 الا باذن الله یوحی خدا تاویل نمود و گمان میکرد که در اصحاب او افضل از جبرئیل و میکائیل اند و گمان میکرد  
 که انسان هر گاه کامل میشود بملکوت عالی رسد و نمی میرد و در معاینه اسوات خندان گمان میکردند که صبح و شام

کل کمال یعنی بدانیم که باطن با باطن او هست و ظاهر با ظاهر او چنانچه گفت با الافراد صفاته بوضوح و الا کما سخن در کمال  
 الوصف پس بیان کردن حق تعالی مرزات خود را باوصافی که ما عین آن اوصافیم تعلیم الهی و تلقین بر حسب  
 که بدانیم که همه حق است و بس و هو الاول والاخر و الظاهر والباطن و صفت و بیان کردن حق تعالی از آنست  
 خود را برضای غضب چنانکه گفت رضی الله عنهم و سبقت حتمی غضب و سپید کرد عالم صغیر را صاحب خفوت  
 و ترس و صاحب رجا و امید پس بر سر از غضب و سخط او که صفت او باشد و امیدوار باشم بر خدا و لطف او  
 که صفت او باشد و ایمان نتیجه خفوت و رجاست پس صفت کردن حق تعالی ذات خود را و گفت جمیل او است  
 و صاحب جلال آن انبجیل محبت و کمال و بیعی و جبر تک ذو الجلال و الاکرام پس پیدا کرد ما را بر صفت  
 بیست و هفت و آنست و همچنین جمیع آنچه که نسبت و اسناد کرده میشود بسوی حق تعالی و نام کرده میشود حق تعالی  
 بدان معنی جمیع صفات متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف باشد از جنس عفو و اتقان و غیر آن ما  
 موصوفیم اما ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود را که جمال و جلال باشد پس  
 یعنی بدو دست که مستوجب شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان کامل چنانکه گفت بلیس را اما  
 منعک ان تسجد لما خلقت بییدی چه انسان کامل جامع و حاوی حقائق تعالی باشد و مفردات او یعنی  
 کلیات او و جزئیات چه جزئی مفردات است که چیزی در وی شریک نباشد بخلاف حقیقت پس عالم شهادت  
 است و مشهور و خلیفه غیب است و مستور چه جامع جمیع حقائق مستور باشد بنا برین که خلیفه غیب است  
 سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حاجب است و آیات عالیه او دائم حجاب عوام باشد  
 و در برقع عزت بر همه کس ظاهر نیگردد چه سلطان نائب و نظیر خلیفه غیب است در عالم شهادت و صفت  
 روح حق تعالی ذات خود را بحاجب ظلمانی و آن اجسام عنصری کثیف اند که از ثقل خود ظلمت دارند و  
 ظلمت وی نور و ظهور حق را فرود پوشیده و صفت کرده ذات خود را بحاجب ظلمانی نورانی که آن ارواح لطیف  
 شدند و عقول و نفوس و عالم ارواح که عالم کن باشند هر چند این چیز با نورانی اند اما تعینات اینها حجاب نور  
 حق مطلق شده اند چنانچه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که عالم  
 بیارت از حجب حق است و حجب حق کثیف اند و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و نورانی چنانکه معلوم کردی  
 پس عالم عین حق باشد بر ذات حق تعالی تا نگوی بر ذات عالم چون عالم در میان نماند و تو از میان بر چیزی

حجاب الامر مع ولا يدرك في حجاب لا يدرك مع علمه بانه متميز عن بوجهه بافتقاره ولكن لاحظ انه في الوجودات  
 التي للحق فلا يدرك ابدافلا يزال الحق من هذه الحثية غير معلوم علم ذوق وشهود لانه لا قدم للحادث في ذلك فما  
 جمع اليه لادم بين يديه الا تشريفيا والذوق قال لا بليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وما هو الا عيون جمع  
 بين الصورتين صورة العالم وصورة الحق وهما ايدى الحق والليس جزء من العالم لم يحصل له هذه الجمعية فان لم يكن  
 ظاهرا بصورة من استخلفه فيه فما هو خليفته وان لم يكن فيه جميع ما يطلبه الرعايا التي اختلف عليها لان استنادها اليه  
 فلا بد ان يقوم بجميع ما يحتاج اليه والا فليس بخليفة عليهم فما صحت اختلفة الا الانسان الكامل فانشار صورته  
 الظاهرة من جفائيق العالم وصورة وانشار صورته الباطنة على صورته تعالى ولذلك قال في كنت سمع وبصره  
 وما قال كنت عينيه واذا نه ففرق بين الصورتين ونكذاه في كل موجود من العالم بقدر ما يطلبه حقيقة ذلك الموجود  
 لمن ليس لاحد مجموع ما الخليفة فما اذا بال مجموع ولو لا سر بيان الحق في الموجودات بالصورة ما كان للعالم  
 وجود كما انه لو لا تلك الحقائق المعنوية الكلية ما ظهر في الموجودات العينية ومن هذه الحقيقة كان لا افتقار  
 من العالم الى الحق في وجوده فالكل معتقرا بالكل مستغن لهذا هو الحق قد قلناه لا يسه فان ذكرت علينا  
 لا افتقاره فقد علمت الذي بقولنا يعني فالكل بالكل مربوط فليس عنه انفصال خذ وما قلته عني فقد علمت  
 حكمه انشأه جسم ادم عني صورته الظاهرية وقد علمت حكمه نشأه روح ادم عني صورته الباطنة فهو الحق و  
 خلق وقد علمت نشأه رتبة وهي المجموع الذي به استحق اختلفة قادم به النفس الواحدة التي خلق منها هذا  
 النوع الانساني وهو قوله تعالى يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها ذوا وجماد و  
 منها رجالا كثيرا ونساء ابقوله اتقوا ربكم جعلوا باطن منكم وخلقوا ما بطن منكم وخلقوا قلوبكم فان  
 لا مرقم ودمج فكلوا او قاتلوا بالدم وخلقوا وخلقوا وخلقوا وخلقوا وخلقوا وخلقوا وخلقوا وخلقوا وخلقوا وخلقوا  
 فيه جعل ذلك في قبضة الواحدة فيها العالم في القبضة الاخرى ادم وبنوه وبين مراتبهم يحصل معنى انك  
 اس بايدك دانسته بشودك حق تعالى صفت كرهت ذات خود او بيان نموده است که ظاهر است و باطن  
 اس پيدا کرد عالم را عالم غيب و شهادت تا دريا بهم و بدانيم باطن حق را بغيبت و باطن خود و ظاهر حق را  
 شهادت و ظاهر خود يعني چون خود موصوف است بظاهرو باطن ما را نیز ظاهر هر دو چون جسم و قواي جسماني  
 باطن و او چون روح و قواي روحاني تا باطن حق تعالى را باطن خود بدانيم و ظاهر حق را بظاهرو خود و منطبق شود

حاجارعا پس خلیفه نیست رعایا که شان خلیفه ادای حقوق رعایا است پس صحیح و سقیم شد خلافت حق تعالی اگر  
 مگر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از حقائق و صورتهائی عالم پس صورت ظاهر  
 انسان کامل صورت عالم اند و پیدا کرد صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود غرضش آنست که جل برماند  
 پس صورت انسان کامل صورت حق آید پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی و  
 بنابراین پیدا کرد حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود نه بصورت ظاهر وی گفت در حق  
 آن انسان کنت سمعه و بصره یعنی هستم من سمع انسان کامل که بنده مقرب باشد بسوی من و بصر آن یعنی شنوا  
 و بینائی انسان کامل و ساعده و باصره وی گفت و کنت عینیه و اذنه یعنی هستم من چشم و گوش او که  
 هر دو ظاهر اند و آلت سمع و بصرش فرق کرد حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن  
 انسان کامل است نه صورت ظاهر اگر چه ظاهر مظهر باطن باشد همچنین حق تعالی در هر موجودیست از موجودات  
 عالم لیکن بحسب طلب حقیقت هر موجود و استعداد قابلیت آن چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد  
 حق موجود موجود نباشد لیکن نیست مریح کلی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که خلیفه را باشد پس فائز باشد و ظفر نیافت  
 خلیفه گنج صورت حق و صورت خلق و جامع شدن در میان اسمای الهی و حقائق کونی بخلاف غیر خلیفه  
 فائز نیست و ظفر نیافت مگر بر بندگی از حقائق الهی و نیامداد مگر مظهر اسمی از اسمای الهی که مقتضاست  
 حقیقت او همان آند و خلیفه مظهر ذات آند که جامع جمیع اسما و صفاتست که مقتضای حقیقت خلیفه  
 بمن نمود و اگر نبودی سر بیان حق تعالی بصورت و بهر جهت او در جمیع موجودات مظهر عالم با وجودی بی وجود است  
 است در حس و دیگری نظریات خود ندارد و ما را موجود از آن گویند که بوجود او متعلق ایم چنانکه زید و محبوب  
 ن گویند که متعلق است بضرر ضارب و چنانچه بدستی که اگر نبودی حقائق معقولیه کلیه که مذکور شدند  
 بق ظاهر مظهر حکمی در موجودات خارجی یعنی جمیع موجودی برای سر بیان حق در وی وجودی نیما شد چنانچه اگر  
 الحق معقولیه کلیه نباشد در موجودات عینی حکم ثابت شود و بر محسوس حکم عالم تکلیف و قادر نگوییم و مگر آن نخواهیم  
 نادره غفار نگوییم پس اسمای حق تعالی ظاهر نشود همچنین اعیان ثابت که مراد راست و مجرد عینی و قابل فیض  
 تعالی امر معقولیه کلیه اند پس اگر وجود عینی نباشد اسم حق ظاهر مظهر و مثلاً اگر مریض نباشد اسم مریض

او ظاهر کرد پس نمی یابد و نیداند حق تعالی را هیچ کس چون در یافتن و دانستن حق مرحق را چه ادراک حق مرزوت  
 خود و دید باشد حصولی و حضوری و همه عالم حجاب آمده و جز علم حصولی بحق واجب الوجود ندارد پس دائم عالم ظلمت  
 و نورانی در حجاب است که برداشته نشود چه اگر چه برداشته شود عارف و معروف مانند آنکه برداشتن عالم بالکل و  
 ساختن آن بعد و صرف محال مطلق است پس معرفت حق تعالی بکنه حاصل نباشد که حجاب دیدیم و همچنین  
 معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه بگذشت و دریافته نمیشود حق تعالی در حجابی که برداشته شود و عالم را نماید  
 حجاب است با وجود آنکه میدانند عالم که عالم استیم است از موجود عالم محتاج بودن آن بسوی حقتعالی و یکی برادر  
 نصیب از وجود ذاتی که مختص بجناب اوست نیست چه وجودی انقض از جناب اوست هرگز ذات ناقص است  
 وجود ما نکن پس عالم همیشه در حجاب باشد با آنکه میدانیم که ما از ممتازیم که ما محتاج اوستیم و او مشتاق ما لیکن برای ما  
 نصیب از وجود ذاتی هرگز نیست که او واجب الوجود ما ممکن پس حجاب هرگز مرفوع نشود ما هرگز واجب نشویم  
 پس در نمی یابد عالم حقتعالی هرگز بذوق وجدان چه وجود ذاتی در ما مفقود است چه ما نیدانیم بذوق وجودان  
 هیچ چیز را مگر بوجهی که در ما باشد پس ما عالم حق تعالی بوجه سمیع و بصیر و اراده علم استیم بذوق وجودان پس ما عالم  
 بحق تعالی بوجه وجود ذاتی و وجود ذاتی نیستیم و خبر نداریم بذوق و خبرت پس همیشه حق تعالی نظر بوجه وجود ذاتی  
 غیر معلوم باشد بعالم ذوق و شهود و جلال علم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و عالم ذوق  
 ندارد چه بدستی که نیست مرعاش را قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق بی تعلق بذوق روی نماید پس هیچ نکرده است  
 مرآدم را و جامع نگر و انیدار در میان دو دست خود که کنایت از جلال و جمال باشد مگر خاطر شریف و مشرف  
 ساختن او که بصفات جمالیه و جلالیه مشرف گردد و نیست جامع بودن آدم میان دو دست حق مگر جمع کردن آن  
 میان دو صورت سمود که صورت عالم باشد و صورت حق و هر دو صورت دو دست حق اند و ابلیس جنی است  
 از عالم حاصل نشد و او را جمعیت آدم بلکه چیزی است از آدم و جز جمعیت کل ندارد پس اگر نباشد آدم ظاهر  
 بصورت کسی که خلیفه گرفته است آنرا که حق تعالی باشد در چیزی که خلیفه گرفته باشد و آن پس نیست آدم خلیفه  
 اگر نباشد در آدم جمع چیزی که طلب کند آنرا انبیا که آن خلیفه است بر آنها چنانستند و رجوع رعایا بسوی خلیفه  
 باشد و ضروریست که از خلیفه حجاج خود طلب نماید پس آدم خلیفه نباشد پس ناچارست و ضروری که قیام نماید  
 حرمت فرماید خلیفه بر رعایا جمع چیزی که بوی محتاج باشند پس صورت عالم در خلیفه باشد و اگر قائم نشود با دای

پس هر ذمی که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود بکنید و باطن خود را که رب شماست از ذمی و انتساب و میسر محفوظ و سبک دارید و بکشید هر باطن خود را که رب شما باشد و قایل ظاهراً خود پس هر یک و حسن که از شما صادر شود آن را نسبت باطن و رب خود بکنید و ظاهراً جسم خود را از هر حمیده و انتساب آن دور دارید و مغرور نشوید پس بشوید شما و قایل و حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب بر رب تعالی و بگردانید باطن رب را و قایل و حافظ خود در محمود و پسندیده و اثر خود نسبت بکنید تا باشد شما اهل ادب بار رب تعالی و عالم بر مرتب و حفظ مراتب پس بدستی که مانند تعالی ماعت و مطلع گردانید آدم را بتدبیر چیزی که گره نهاده شده در آدم و حقیقت آن و آن چیز شیونات الهی و اسرار نامتناهی اند و گردانیده سر آن چیز که گره نهاده شده در آدم در دو قبضه حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند. قبضه دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و همان گره مراتب انبای آدم را که هر یکی از دیگری امتیاد یافتند و هر آدمی در کلام آنها اعم است و شامل الهم چنانچه استلال بگردانید او کسی که نقل قرینه قوی برین اراده است وقوع حی باین معنی محذوری ندارد و در ادب معراج نیز معراج روحانی است و مع ذلک مانند اقل قارور حرکت فی الاسلام بسیاری از صنادید صوفیه مدعی معراج اند این جوئی در تلبیس ابلیس فرموده و آنکه اهل بسطام علی ابی یزید البسطامی همانا که بقول حق تعالی اند که حسین بن علی بن ابی طالب قولی معراج که ما کان للقبی معراج فاخر جنانا بسطام و اقام فی مکه سنین ثم رجع الی حیرجان فاقام بها الی ان مات حسین بن علی بن ابی طالب حیرجان بسطام است و آنکه کرد و ناهل بسطام بر سر آن با یزید بسطامی را آنچه میگفت تا آنکه حضور حسین بن علی بن مذکور شد که آیا یزید میگویی معراج است چنانکه پیغمبر معراج بود پس او را از بسطام اخراج نمود و در مکه چند سال قامت نمود باز حیرجان مهاجرت نمود تا آنکه حسین بن علی بن ابی طالب در وفات یافت پس بسطام مراجعت فرمود در آنوقت الا نسرا احوال جلال الدین محمد بنی روحی آورده میگویی که بر خدمت مولانا ابی نجس الی از صورت روحانی و اشکال غیبی سخن سفر خلافت بر ابراهیم و خویش که مستور آن قباب عزت افراطی شده اند و هم مثل می گشته بخط مولانا بهار الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدین چند کودک دیگر بر باهرای خانها سیر میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته که باشد که بیانا امین با هم بیهم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت اسب و گریه و جانوران دیگر نیز می آمد جمیع باشد که آدمی با آن مشغول شود و اگر در شام قوی است بیاید تا سوری آسمان بر سر آفتاب از نظر کودکان غائب شد که در آن فریاد آورند و بعد از لحظه رنگ روی دیگرگون

ظاهر نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و منعم و متار پیدا نشوند فال نظر الكل بالكل و اذین حقیقت و اذین امر که ماسیح  
 موجودی بی سر بیان حق تعالی موجود نشود تحقیق شد افتقار و احتیاج عالم در وجود بسوی حق نشود ذات که اعیان محمول  
 جاعل نیستند اگر چه قائلند حق تعالی بغیض اقدس پس هر واحد واجب و ممکن منفق و محتاج اند بدگر  
 نیست هیچ یکی را دیگری مستغنی و آنچه گوئیم همین حق است و تحقیق بقبول که تحقیق گفتیم آنرا پوشیده میداریم چه پوشان  
 حقیقت حال بر اهل شنیع تر باشد از کشف آن بر نا اهل پس ذکر کنی تو و بگوئی که حق تعالی اغنی است و هیچ چیز محتاج  
 نیست چه جائی چیزی که خود محتاج باشد بچون پس گوئیم که تحقیق دانستی آنچه مراد ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج  
 است به ما در ظهور احکام و اسرار چنانکه گذشت چه چنانکه بی انتقام منتقم نشود بی عاصی هم منتقم نشود پس حکم یا انتقام  
 منتقم پیدا شود این نشان غنائی حق نبود چنانکه او بطریق خودی است پس هر واحد از حق و خلق بهر واحد مربوط است  
 و ترتیبی است مختلف یعنی هر یکی ازین دو بدگر مرتبط است و متصل پس نیست هیچ یکی را از دیگری انفصال جدا  
 بگیرد یا اذین با حق و معرفت از من چیزی که گفتیم پس تحقیق دانستی که در آنچه گذشت حکمت و معرفت نشاء چند  
 آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت او ظاهر و تحقیق دانستی حکمت و معرفت نشاء روح آدم یعنی صورت باطن او یعنی  
 صورت ظاهر او از عالم است و صورت باطن صورت حق پس آدم حق باشد باطن خود و خلق بنظر خود تحقیق دانستی  
 نشاء رتبه آدم فان مجموع است بومی سخی و سزاوار خلافت و وصایت حق تعالی شد چنانکه گذشت که اگر خلیفه  
 بصورت مختلف نباشد خلیفه نیست پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحد است که خلق و ایجاد  
 کرده از وی نوع انسانی یعنی ابتدا کردن نوع انسانی از آدم باشد پس آدم درین نوع داخل نباشد و آنکه گفتیم که آدم  
 خود همان نفس واحد است که از آن پیدا کرده شد نوع انسانی منتقاد از قول حق تعالی است که یا ایها الناس اتقوا  
 باشد یعنی ای گروه مردم تقوی بکنید هر یک خود را که پیدا کرده است شما را از ذات واحد پیدا کرده از وی از وجه خود ظاهر و  
 پراکنده کرد از آن برود مردان بسیار و زنان بسیار را پس ذات واحد آدم صغری باشد و خلق سنها از جهات آخر بیان  
 پیدا کردن ماست و آن ذات واحد در وجه حضرت حق باشد پس قول باری تعالی که اتقوا ربکم باشد یعنی آنرا اجعلوا  
 باطن شماست تا آخر یعنی بگردانید چیزی را که ظاهر است از شما و قایم و حافظت خود که باطن شما باشد و بگردانید چیزی را  
 که باطن است از شما که رتبه شما باشد قایم و حافظ خود چه بدستی که امری و کاری که از شما صدوری یا بدوری  
 است و صدوری پس بکنید و ظاهر خود را که صدوری باشد و نفس در وی منطبع و قایم رتبه خود که باطن شما است

سنازل کند تا راه بوساوس نفس و ترغیبات شیطان اورا می آرد تا چنانکه خواهد در راه شام بدایم برود و کسایک  
 و دعوت دنیا و امثال این امتحان فرموده بزرگان گفته اند که سوساوس نفسانی و ترغیبات شیطانی چنانکه شگافه  
 دل سالک میکند که بواسطه دست و جامه خواب گرم و برخواستن و طهارت کردن و نماز تجمید گذاردن بر تو نفس  
 نیست و بنده بترک آن ما خود فی ذی ابیها و حصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر همه بندگان آسانی  
 خواسته که سیر یابد بکم الیسر و دیگر فرموده جعل الکمال لیسکنوا فیہ آیه و امثال این همیشه سویات نفس و  
 تخلیات شیطان است چون سالک درین سالک التفات باین تسویات نموده و روی تو چهار بیت  
 المقدس تعبد اشرف مگردانید و چون خواهد بنیاز بنیاز بنیاد و حمد و دعا مبارک نمود آن بهر مقام حضرت عزت  
 بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل و از بس وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناب نور نشانیده در قضا  
 هوای عالم حسنه در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک است  
 استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش در گذرانید و بگوشش در آرد و علامات جبروتش مشاهده کند و عجب  
 آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم السلام و اولیا با استقبال او آیند و هر یک او را بنوعی از بشارت  
 بیشتر گردانند و با کرام الی جلی و عالی امتیاز او او را سائر خلق تعجبها نماید بعد از آن مقاشش بگذرانند  
 آسمان حجاب دنیا را و پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از حجاب بگذرانند و در ملکوت  
 دوم در آرد و از غائب و عجائب آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند تا تقدم نسبت با آن فراموش کند چون  
 از آنجا بش بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید رسول فکرت از آنجا بش استفتاح نموده بگذرانند  
 آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریق ماضیه از آنجا نیز بگذرانند و آسمان پنجم حجاب اعمال صالح پیش آید  
 چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید و چون از آنجا بگذرد  
 حجاب هفتم پیش آید چنانکه خواهد علیه السلام انبیا را در آن اطباق سموات هر یک را در مقام خاص او بر قدرتی  
 او مشاهده فرموده که گدگ قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین حجاب که سبب شد بر وقت  
 بنید که آن مقام گذشته نتواند چنانکه بر اسیم در آسمان رفیع که عالی درجات انبیای ما تقدم است علیهم  
 السلام متوقف بوده و ادعای حجج ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد از آجت الاطین بر زمین محبت  
 نهد و بدیقین و کیون من المؤمنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان در امثال آن در گذارد تا اگر عاقل



شده چشمش مستغیر گشته باد آید گفت آن ساعت که باشما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سر قبا یان مراد از میان شما برگزیدند  
 و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بین نمودند چون آوار فریاد و فغان شما بآید باز من این جا گاه فرود آوردم  
 انتهی باجمه مراد از معراج در قول آنها معراج هر دو حالتی است و آن مخصوص انبیاست اولیا و خواص اهل  
 اسلام بلکه عوام آنها ازین عطیة عظمی نصیب و بهره وافر دارند تفصیل مقام بنابر آنچه در معارج النبوة بیان  
 نموده آنست که طریقه اول معراج خاص اولیا است هر کجی ثانیة معراج عوام مؤمنان را اما بیان معراج خاص  
 اولیا که سلوک مقامات طریقت بسر حد حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت حبیب خود را صلعم  
 چون بدولت عروج با طباق سموات مشرف گردانید باین کرانتش از سایر انبیاست و ساخت و مقرر است که هر چه  
 با حضرت انعام فرموده است او را نیز از آن بهره که است فرموده و در باب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمود  
 معراج سید انبیاست صلعم همین فرموده اند که معراجی است اولیا را و آن عبارت از عقل است و مراد از معراج  
 راد و محضاده است که عبارت از خوف و رجاست و در جهات دارد که عبارت از اطاعت و عبادت است  
 و جانب و اسفل این معراج بردل نهاده است و اعلائی آن بعرض آبی رسیده تا اولیا را عروج تا بدان مقام  
 ممکن نیست و اکمل انبیاء را بعد از طهارت کامل علیه تر توانند بود چنانکه حضرت رسالت را مادام که شوق صدر نگردد  
 و دل مبارکش را با آب رحمت پاک شستند و از نور ایمان پر نگردد و معراج سمواتش نبردند و خبر است که چون جماعت  
 خوابد که بنده را بقرب وصال خویش مشرف گرداند او را بقضایا و صلوات بلا یا بیایا نماید اگر در طریق طلب ثابت قدم  
 بود و او دشمن استقامت نخران نموده و از طاعات و عبادات خود را کم نکند بلکه بفرز و خدای تعالی فرماید که ای  
 ملائکه من شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شما گران نویسم بعد از آن فرماید که ای ملائکه مترصد احوال این  
 بنده باشید ببینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا بیالگی آن بنده  
 بخدمت مداومت نماید چون تعالی فرماید بآید تعارض لایز این بنده آنست که مزید دولت و مرتبت و عظمت  
 می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بر داد و وصل گردانم چون سلوک طریق بر خود لازم گیرد و مدتی بر آن ثابت و استقامت  
 در زود حق تعالی بر رسول توفیق را بجان سالک و طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دشمن  
 را بسلیقین سطح تعلق از غیر بشکافد و با بر عنایتش مطهر گرداند و با بیان و سکینه و ایقان و طمانینت اگر مملوس از  
 بعد از آن هر سراق رشدهش نبشاند و در طریق تحقیق تمشیش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سیر نموده قطع

بتقصای آن صلوة سعراج المؤمن پی بتمام حقیقت برده اند و آن سعراجی است که عوام و خواص از سعراج آن  
 بحسب استعداد و نیروی اختصاص پیدا اند چنانچه آن حضرت فرموده و جعلت قسرة علی بنی فی الصلوة امام  
 الائمة کاشفت الغمة علی الحق فخر الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون  
 خواجه عالم علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت می نمود گفت آئی بالنصیب امتی من هذا الشرف  
 ازین دولت و سعادت که بآن مستعد گشته نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آمد که سعراج است  
 نماز جماعت است حضرت خواجه علیه السلام چون باین عالم تنزل فرمود با یاران چنین خبر داد که آن صلوة  
 سعراج المؤمن و امام می فرماید که نماز جامع است بر سعراج جسمانی و روحانی را دربر که مشتمل است بر افعالی  
 که تعلق بقالب دارد و هم بر او کاری که تعلق بروح دارد و بیان این سعراج چنان است که خواجه علیه السلام چون  
 عزیمت آن سفر بسدک مصمم گردانید اول بطهارت توجه نمود که حلول در مقام قدس بر چه طهارت میسر نگردد و چنانکه  
 در حوض کوثر از برای آنحضرت آب آورد آن چنان بود که رضوان را فرمود تا دو ابرق از یا قوت احمر مملو از آب کوثر  
 با پشت زمره داخل مشتمل بر چهار گوشه مخرج گوهر که شعاع آنها بعنان آسمان رسیده حاضر آورد و کنگره چون بنده  
 بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سراجی الهی نهاد ظاهر خود را با آب مطلق مطهر گردانید چنانچه در ظاهر شریعت بیان است  
 و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد در رضوان دو ابرق خورق  
 در جا که از گوشه ایمان آب عرفانش مملو گردانیده اند بدان صیقل نماز نیاز که منهای بعد از آن طشته از علم که سر او را  
 چهار گوشه است یکی علم افعال جوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدتیت و ذات بعینیت محبوبت آلاء  
 همراه گردد چون مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر شود و از برای وی براق محبت برین مودت ترنمین داد پیش  
 کشید که آن براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگردد و بسک طرقت ایتر  
 بیت المقدس توجه جناب خود رساند تا از درون جان ندای توحید و جوی لذی فطر السموات و الارض  
 برآید بعد از آن چنانچه بقدر توجه آنحضرت جناب قدس اطلاق بر آثار عظمت و قدرت آبی جل فرموده چندین  
 پیشتر گشته بود که جمیع ملکوتات را از ملکات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریائی مضمحل دید بنده مصلی میریاد  
 نه نظر عقل در کل اشیا تا اهل نماید از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن زانندش در نگاه  
 کتاب و ملال و بر روی سرستان آنها روی آورد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف آن از ملائکه

عاشق صافی محقق محمد واران اطباق سموات درگذرد و از سدره المنته که عبارت از منتهای فکرت است ترقی کند و آنچه در آن مخلوق با آنجا تواند رسید و از آنجا درگذرد و رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل است بهمانجا بماند و بگردد گذشتن نتواند آنگاه سالک بسططان حق مکاشف گردد و در آن مشاهده ستر قوی شود و بقوت تمام در میدان خاص در طیران درآید و بعرض مجید که اشارت تجلی صفات است برسد و بکسب سلطان ذات مشاهده کند هر چه از استعلاقات بشریت است همه را آنجا مضحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان بهیبت بروی مکشوف شود و سر نیز آنجا از طیران بادماند و از خود فانی و در قبای عرش خود را مرده بیند آنجا باشد که بنظر هست و الهی منظور گشته بخطاب آدن می سرسروی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپرده عزت بزمنا و حقیقت فانی نشدنی فکان نقاب تو سین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آئینه ذات است

نور تجلی ذات ظاهر گردد و درون عارف این معنی سرزند آب پیاست

<p>صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم مگر که دیده حادث قدیم چون بسیند زمین می پرس که آنگاه را کج بادید بهریایا که تو خواهی بسیار ماسه مرا بهر آنچه میدی من را ضمیمه جو هست عروج جانان بچین بر اوج انوار کونی</p>	<p>بهر چه میگذرم جز خدا نمی بینم همین بس است که من خویش را نمی بینم چون در جای بر ختم بجای می بینم که در مشاهده تو بلا نمی بینم که هر چه از تو رسد جز عطای منی بینم بجز متابعت مصطفی نمی بینم</p>
--	---

عاشقانی در پیش آنجا که محمد صلی الله علیه و سلم بدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آستان نماید و شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند بعد از آنکه عارف بده لحن سعاد و اتصال شرف گردد و جام مالامال و حدت از خجانه محبت از دست ساقی عزت و کشد باین خطاب مخاطبه کرد که هیچ سزاوار نیست که بنندگان بن طرفه العین از من غافل باشند اگر بدانند که چیست که از انسان سواد غفلت فوت میشود هر آینه جگر بائی ایشان از حسرت پاره پاره گردد بعد از آنکه دل عارف از این سراج باز گردد و با نزه قبول و خلعت بهاد و نور باز آید و از شراب محبت خمر بود از صحبت خلق نفور باشد و از طعام شراب قاغ و میناجات پروردگار خود مشغول انگیزان طریقه ثانی که درین سراج سالکان مساکین خیریت

انداز اول در آن حضرت اقتصر نکند بزور کمال مشغول گردانیدند آنکه صلوات را  
 در آنجا کرده مقتضای آنجی اللہ تعالیٰ منیع که در رکوع پیش قدم میکند و آنست  
 در آنجا در آن بیتی الخیرم را در بیان ما در بزرگان آن تجلی را تجلی علی گفتند و در ظاهر آن  
 تجلی بود که آن حضرت تا آنجا شد گفت اللهم انی اعوذ بعمه که من در آنجا بعد از آن که صلواتی که از آنجا  
 در آنجا رکوع مصر که از آنجا است با آنی بود بتمن آن واضح است که الله او مقام استقامتش قدر  
 میدهد تا بشاید این نعمت استقامت بعد از آنجا بود که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 که صلواتی که بعد از آنکه بعد از آنکه صلواتی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 زیادتی در خشوع و اجرام در مقابل تجلی علی رکوع میکرد و از همین معنی بود که آنجا در آنجا در آنجا  
 من سخطک و چون سر از سجود بسیار تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است و در آنجا در آنجا در آنجا  
 از قریب شجره خشوع و مسکنت و متفرع است بر سجده اول چنانکه فرموده است و قریب و آن بلندترین مرتبه  
 سالکان بطریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و او ان است که چون میان تجلی افعالی و صفات تفاوتی  
 بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تو واضح که متفرع است بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و  
 دیگری سجود آمد تا چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نمود و بظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر جدا گشتند و سجده  
 یک رنگ آمدند هر دو تو واضح بر پنج واحد مودعی گشتند فاما بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که  
 اسرار آن در وقت سفر و غیاب ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی فرموده است و آنکه در آنجا در آنجا در آنجا  
 سوال بکنما بحسب معنی تفاوت میان کاف رنگ ادا علی علیین تا با سفل السافلین است بعد از آن چون  
 معراج آنحضرت بهم روح را بود و در سجده را در نماز و در رکعت فرض آمد تا رکعت اول معراج اجسام و رنگ  
 دوم معراج ارواح و اشباح در جلوس و سادت سیادت لازم است و طمائی آنی جل و علاه واجب چنانکه آنحضرت  
 در مقام دلی فتلی بنیای حق تعالی سادرت نمود و ثنائی معروض جناب اقدس الهی گردانید که هیچ کس  
 مثل آن نگفته بود و آنجاست شد و الصلوات و الطیبات بنده نیز آن شام او شد و چون آن فتاح این بود  
 مخلقه و تصاعد برین درجات تعالیه متفوقه بر فروع قدم محمدی پیشگشته بود و لا بد سلامی بر او هر فرشته و جن

باسدره المنته و سکان آن در لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارض  
 و سما و یوم ملک و فلک و غیب و شهادت در حیطه نظر قدرت در آرد و بر تو عظمت الهی را بجز بوح آن گمان  
 نیست چون ستاره جنب آفتاب تابود بنید و از روی یقین دست بر کوفین افشانند و گوید آنگاه که بعد از آن  
 سدی از هر دو دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صوری که عبارت از وجود آدمی است  
 که نقطه کان دل است بزند و محسوسات نفسانی بباطالفت روحانی تعرض خواهد نمود و انقضای چون خواهد  
 قدم از محضه بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریریه قدم بر معراج نشانند  
 کلمه سبحانک اللهم و حمدک تا آخر بر زبان رانند که معراج آدم صغی این بود که گفتی آدم من ربه کلمات در باره  
 کلمه آید بلکه معراج ملائکه مقدسه بر همین کلمه بود و حمد تک لاجرم عروج فشیخ همه عالمان همین کلمه آید که آن شیخ  
 الا شیخ حمده بعد از آنکه از معراج خواهد علیه السلام قدم بر طباق سموات نهاد بر هفت طبقه را از خلوص تصرف  
 شیطان محفوظ دید که حفظنا من کل شیطان مارد گذرگ چون مصلی از معراج شتاد قدم بر آسمان معارف اند خواهد  
 که اطوار هفتگانه دل را که نمودار طباق سموات سبع است از کماند و ساوس پاک گردانند زبان بگفتار آعود  
 باشند شیطان الرجیم یکشاید بعد از آنکه پیغمبر از طباق سموات در گذشت به بهشت رسید و هر یک از  
 ابواب ثنا این ابواب را بفتحی در باب افتتاح باب اول معرفت بود و افتتاح باب دوم ذکر بود و افتتاح باب سوم  
 شکر بود و افتتاح باب چهارم رجاء و افتتاح باب پنجم خوف و افتتاح ششم اخلاص و افتتاح هفتم اقتدار  
 گذرگ چون بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی به بهشت مکاشفه میرسد و در آنرا بهشت درمی بیند و برای  
 هر دو کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب معرفت است که کلید معرفت و افتتاح ایمان می کشاید  
 در دوم که باب الاکبر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم یا میکند و باب شکر را که در سوم است بفتح الحمد و شکر  
 و عالمین فتح می نماید و باب الرجاء الرحمن الرحیم و باب الخوف یا مالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را  
 بکلمه یا یک نعبد و یا یک نستعین می کشاید و باب الدعاء یا بکل آیهنا القراط المستقیم می سازد و باب  
 الاقتدار را در هفتم است به بند کشای قراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و الا الضالین کشاده  
 میگردانند و المراد بقوله تعالی جنات عدن مفتوحه لهم الابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقروا ما یسرن  
 القرآن بجز و آری این سور قرآن می کشند مثل سیرت حضرت در باغستان بنان بعد از آنکه سیر خواهد هر

نفسه را که از این تفسیر کاتب صاحب به باعث تکفیر آنها گردیده چنانچه در فصل عقود و حرمت بیان مقاله  
که چون که از این تفسیر می شود بعد تکفیر قاسم و صاحب حلول و تفسیر و باطنیه طیاره میگویند  
که آنرا از این صاحب تفسیر العروج الیه و کماله و حلوله در احد الاشخاص کقول البعض المتصدیه  
دانش نامه از ابایان فی الفکر است یعنی بعد از تکفیر قائلین بقدم عالم اقرار با حد نبوت و مدعی آن  
میباشند چنانچه در این فرموده و كذلك ليقطع بتكفير كل قائل قول لا يتوصل به الى التضميل الا انه  
و تکفیر جمیع القضاة کقول العالمیه من الرافضه تکفیر جمیع الائمة بصلی الله علیه و سلم و قد روي  
علينا سفيان بن عيينه انهم يقولون و يطلب حقه في التقديم لانهم يطلقون الشريعة باسمه و قد انقطع نظيره  
في القرآن اذ اظهروه كقوله تعالى انهم كفروا من وجه اخر لسببهم النبي صلى الله عليه وسلم عليه  
قوله و منهم من عهد الى علي و هو يعلم انه يكفر جده علي قوله لعنة الله عليهم صلى الله عليه و سلم و ان  
مخصوصا و حق ایست که این فرقه را در شعب خوارج معدوم و نورد شود و اراج آن در تفرق شیعیان از اهل بیت  
نواصب و جل یا تجانی آنهاست از مفهوم تیسیم چنانچه بر فطون شیعیان نیست نیز باید دانست در کلام  
بعضی رجال و روایات غلاة غیر حقیقیه که صوفیه اند اکثر عبارات او الفاظی که موهم حلول در شان است  
واقع شده چنانچه میگویند ان الله تعالى هو الشاري في مستی المبدعات و المكنونات و لو لم يكن لانه كذلك  
ما صح الوجود لیس خدائے تعالی ساسه است و حقائق مبدعات که وجود آنها سابق  
بریان نیست و در حقائق کائنات که سابق بریانند و اگر بریان بودی هیچ موجود را وجود نبود  
و کقولهم فی تفسیر قوله تعالی نور السموات و الارض ان النور اسم من اسماء الله و تشرک باسمه الظاهر  
فی صور الاکوان یعنی نور عبارت است از تجلی او تعالی باسم مبارکش که ظاهر است در صورتهای مخلوقات  
و مانند کلام آنها در تطور انسان باطوار مختلفه و تفرقات روح و باطن مستکثره الی غیر ذلک مما لا یسهل  
المقام ذکره تبصیر که واقف بر مقصود آنها نبوده اند مثال این الفاظ و عبارات بر حلول و تفرق حاصل شود  
در واقع ساحت ذمت آنها ازین اعتقادات باطله منزه و میرا است نظیر این در کلام صوفیه است  
نیز وارد شده محققین برای ذمت آنها از تفسیر و حلول نموده اند از آنجه قیصری در شرح قصص حکمیه  
و آجاری کلام الاولیایا شبه التناسخ آنها بود حکم حدیثیه الحقیقه و سایر اینها فی صور مختلفه کسر بران است



ما فتوا و تشبهوا و لما كان علم الاستاذ انتمى الى صفات العطايا ختمها به عليه السلام  
 بعد ان شيئا بالذوق و لو بعد ان الالباب فيه منفتح انه بيده صفات العطايا انزله  
 على الاسماء كلها و ظهر الوهاب فصار روحه منظر العطايا و لما هو اهل الكمية  
 من روحه لفيض العلوم الذاتية و الكمالات الوهبية على اختلاف اصنافها و  
 بها على الارواح كلها الا على روح الخاتم فانه ياخذها من اللهب و اسطة انتهى  
 برأيه قول ابو الخطاب ياران خود را وصيتت بليغ مے نمود که برائے معارف  
 بهب خود شهادت دروغ مے داده باشد و لهذا در کتب فقهية مے نویسد  
 بجز شهادة اعطائية بزرگه محل نظر است اول آنکه وصیت ابو الخطاب بر شهادت  
 دروغ غیر مسلم است و عدم قبول شهادت خطابتیه چنانچه در کتب معتبره اصول فقه اهل سنت  
 ادرست ازین جهت نیست که خطابتیه دروغ گفتن و شهادت زور ابداع و جائز نیست  
 بلکه جهت است که فرقه مذکورہ مرتکب کذب اکافر میدانند پس هر گاه اشخصی که مذہب  
 و مذہب این فرقه بوده باشد دعوی سموع شد و علم بحال قائل حاصل باشد که او ارتکاب  
 مذہب را کفری پندارد درین صورت اعتماد بر حقیقت و صدق او نموده اخبار او را بمنزله شہود  
 بعضی خود در آن واقع قرار داده با دای شهادت مبادرت باید نمود و دوم آنکه سموع نبودن  
 شهادت خطابتیه مطلقا در مینع است چه اگر شخصی از فرقه مذکورہ مشاهده نمود در امر  
 مذکور سازد و بگوید که من دیدم که فلان کس فلان کس را کشت یا قرض داد یا فلان کس  
 بجمعی فلان کس چنین چنین اقرار نمود درین صورت در قبول شهادت خطابتیه حرجی  
 نیست در کشف الاسرار شرح بزودی آورده ہم ای الخطابتیه و ہم قوم مہر الرضا  
 نسبو الی محمد بن ربیع الاضرع فان شهادتہم لا یقبل الا تمیتینون تصدیق المدعی  
 اذا حلف عندہم و یقولون المسلم لا یحلف کاذبا فاعتقاده ہذا یکن بہتمة الکذب  
 من شہادتہ کذا کفی البسوط و فی التہذیب لحنی السننہ و یقبل شہادۃ اہل  
 الابوار الا الخطابتیہ فانہم یرون الکذب کفر فربما یسمع ممن یوافقہ فی الاعتقاد ان



ايديهم في ذلك انما هو استباحة من الله تعالى في ذلك  
 كما قال الشيخ اسرار الحق في قوله تعالى ان الله يحب  
 ما يبذلون بالقرين والقرين هو الذي يقرن به  
 الثمن في البيع والشراء وهو الذي يقرن به  
 الافعال التي يظفر فيها عند الخروج والرجوع  
 ولو اختلفت الثمن في ذلك استتابك امرتك  
 الى الغيب الا للكمال اسمه في العلم المتقدم في  
 ووقفت في انشاءه في قوله تعالى ان الله يحب  
 من اتى به آية ولو كان في قوله تعالى ان الله يحب  
 الغيب لا يخفى ان ذلك هو الذي اذا علموا من الله  
 ولقد خلاصه من قوله تعالى ان الله يحب  
 المذنبين ورجعوا اليه من قوله تعالى ان الله يحب  
 وانه ليه لذل كما في قوله تعالى ان الله يحب  
 الفرق بينه وبين الشراخ از بينهما فوارق كثيرة ذكرها  
 وتخصيص سنت شريف عليه السلام واداءه ترتيب علوم  
 له تحضره موسوم بربها في قوله تعالى ان الله يحب  
 حضرت خاتم عليه وآله الصلوة والسلام وشرح مقام  
 ذكره يستحق ان يذكره هذا العلم كان علم شريف  
 علم الاسماء الالهية التي تعرب عليها الاعطيات  
 والاولى ما عدا روح الخاتم فانه لا ياتي المادة  
 معناه مرتبة شدي وبسبب ان شريف عليه السلام كان  
 شريفه في قوله تعالى ان الله يحب  
 الخاتم فانه لا ياتي المادة الا من الروح وبهذا العلم  
 معناه مرتبة شدي وبسبب ان شريف عليه السلام كان  
 شريفه في قوله تعالى ان الله يحب

الخاتم

است بکمال سخن عالی المتشبع حق جل و علا عالم پیدا کرده و شرفی نشود و هر چه در این مورد است  
 نیز و سپرد همست انتی و اگر مراد امور دنیا است باز هم غلطی نیست چه محققین صوفیه تصریح نموده  
 اند که آنحضرت چنانچه واسطه افاضه وجود از جانب مبارک جلت اسماء بر ما بسیار است و این  
 ثابت است افاضه کمالات آنها نیز موقوف و موکول با آنحضرت است که مظهر اسم اعظم الهی است  
 صلوات الله علیه و آله و سلم شیخ محی الدین عربی در فصوص الحکم فرموده مظهر جمیع مافی الصوره الالهیه من  
 الاسماء فی هذه النشارة الانسانية فحارت رتبة الاحاطة و الجمع بهما الوجود و بقامت الحجته  
 بشه تعالی علی الملائکة فيحفظ فقد عظم الله لغيرک فالنظر من این آتی علی من آتی علیه فلان  
 الملائکة لم تقفن مع عطية لساره بهذه الخليفة و لا وقفت مع ما يقتضيه حضرة الحق من العنايه الالهيه  
 انتی قیسری در شرح می فرماید و هذا الكلام اشاره الی ما مر ان جمیع الموجودات ما باخذون کمالا من  
 الاله من رتبة الانسان الكامل و لا يحصل التجرد فی کل آن الا منها لان الاسماء مستعدون من اسم  
 الذي بهما الكامل مظهره نیز قیسری می فرماید و لما کان علیه السلام واسطه لوجود اتمهم فی العلم و  
 البین ما بهیة و وجوده كذلك کان واسطه بکمال اتم قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین  
 و هذا کل بعین و معها بالقصا لهما الی کمالها کما کان او ايماناً او من ربه یفیض بالفیض یحقا لوق  
 العالم انتی و دیگر آنکه این بیت

غلط الایمن فجازها عن حیدرنا و انما کان الایمن اعدنا

بغلاة اسناد کردن چنانچه مخدومی تابع صاحب مواقع فرموده اند محل نظر است چه بیت مذکور  
 چنانچه بعضی کلام تصریح بآن نموده اند از غلات نیست و مراد از این دین بیت ابو عبیده جراح است  
 که بر علم اهل سنت در شان او وارد شده است آئین بده الاثمة ابو عبیده الجراح و ضمیر مجاز باراج  
 بخلاف است نه نبوت چنانچه جناب فتامی فهمیده اند و استقامی که ابو عبیده در مثل غلات  
 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی ابوبکر صدیق نموده در کتب معتبره سیر و اخبار سلطنت  
 و مدعای شاعر این است که ابو عبیده جراح غلط کرده خلافت را از حضرت امیر المؤمنین علیه  
 السلام انتراع نموده بخلیفه اول قرار داد و بیت فارسی یعنی

علی فاروق کوفیته یلمی معنی مذکور در امری است که در کتاب الا ان یقبل اقر بسلام  
 ایضاً این کلمه اورا بسته فلانا اقرص فلانا او تسل فلانا فی تسل یعنی بر تقد بر تنز و تسل نظر  
 این مناسبت می گویم که خطا تیه درین دست است و مستند نیستند بلکه مستقیم و مفید اند  
 حقیقت این سنت است حضرت خدیجه زین زبیر و سایر اصحاب جمل اجماع نموده اند  
 بیانش بر سبیل اجمال آن است که در کتب معتبره سیر و اخبار ما ندر وضعه الصفا و غیره  
 منقول است که چون عسکر صد لقیه و عسکر آن جناب بر لب سوا ب رسیدگان آن مکان  
 صیاح و نباح آغاز نمودند و بسبع صد لقیه رسید که جواب است بموجب حدیثی که  
 از سرور کائنات علیه السلام شنیده بود و بیادش آمد که آنحضرت فرمود که گویا می بینم زنی  
 از زنان خود را که سگان جواب بر زبانگ گفت رای همی ترسان باش از خدا اذ آنکه آن زن  
 تو نباشی غم مر جعت مصمم نمود تا آنکه عبد الله بن زبیر پنجاه مرد از سگان آن موضع آورد  
 تا نزد عالیه گواهی دادند که این آب جواب نیست و در کتب معتبره وارد است که آن  
 اول شهادت دروغی بود که در اسلام بوقوع آمد دیگر آنکه قول او بعد از تقویضیه در وقت  
 غلاة محل نظر است زیرا که عالی عبارت است از کسی که در حق آمده علیه السلام غلو بکنند  
 جناب آنها را از حد و بشریت بر آورده احکام الهیه با آنها جاری بکنند و اهل شهرستانی  
 در مثل و محل گفته الغالیه بگویند هم الذین غلوا فی حق الله حتی اخرجوهم عن حدود  
 الخلیفه و حکموا فیهم با حکام الالهیه انتهى و شکی نیست که در تقویض امور دنیا بعد از خلق دنیا  
 بحضرت سرور نام حضرت امیر المؤمنین علیها و آلهما الصلوٰة والسلام اجرائی احکام الهیه  
 بر آنحضرت نمی شود زیرا که از امور دنیا اگر چه بعضی احکام شریعت مراد است چنانچه قول او در  
 باب تبوت مشعر از آنست بنا برین تقدیر بدم غلو ظاهر است چه فقیر اهل سنت نیز همین  
 قائلند که احکام مفوض جناب حضرت رسولی است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ عبدالحق  
 دهلوی در مدارج النبوة میفرماید بیهیچ مختار آن است که احکام مفوض است بحضرت  
 رسالت ص که هر چه خواهد حکم کند بل یک فعل بر جای حرام کند و دیگری صیاح گرداند و نیز اختلاف

باطن را باطن را توفیق است و بعد از آن توفیق است و بعد از آن توفیق است و بعد از آن توفیق است و بعد از آن توفیق است  
 دانستن بود و این است که در این کتاب در بیان معنی که سالک ظاهر  
 است در این کتاب است و این است که در این کتاب در بیان معنی که سالک ظاهر  
 از مشاهدات و اشیا است که در این کتاب در بیان معنی که سالک ظاهر  
 که آن را نیز توفیقی دیگر بود و قالی بنا القیاس تا با ثبات توفیقی رسد که در وی هیچ اثر معلولیت نبود  
 و سالک را باطن اشیا امر نیز توفیقی نماید تا موجودی باقی رسد که فنا و زوال از آن راه نبود  
 چون سالک بدلیل دانسته که علت و خالق اشیا باید که در وی هیچ گونه نقص و حاجت و بالجملة آثار  
 معلولیت نباشد پس هر چه در او اثر نقص و حاجت بیند نفی او کند تا با کمالی رسد که هیچ نقص در آن  
 نبود و بعد از آن نظر از او بر نتواند داشت و بالطبع تا هر چه او را از ملاحظه کمالی باز دارد دشمن شود  
 و به تن بر نفی آن تو نگردد و همیشه در لذات مشامده مستغرق باشد و لذت جسمانی که عین  
 خود است نیز در آن تابعی چه رسد و این لذت را حکمای الهی سعادت حقیقی و محققین صوفیه وصول  
 و فنا خوانند و نهایت مراتب کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان این مرتبه است و بهر  
 مقام مقام ولایت است که با بهستی بنده خود را و جمیع اشیا را که استلزامه مرده باشد نسبت بپروردگار  
 و فانی یافته مستحق بقا بعد الفنا گردد و این مرتبه قره العین انبیا و اولیا باشد و در حقیقت غرض  
 از بعثت و ارسال رسول این مرتبه است که مردم را باین لذت دعوت کند و باین مرتبه اعظم اسیاق نماید  
 لیکن انبیای سابق علی نبینا و آله علیهم السلام چون بهر توفیق در آن مقام توفیق دعوت  
 خلق بطریق باطن نمی فرمودند و این منصب در عهد آنها اعمده اکابر حکما تعلق داشت بلکه  
 دعوت باطن موقوف بعهد کرامت محمد و حضرت ختمیت مرتبت است و آیه است و انما ارسلنا  
 می داشتند چنانچه در بسیار کمال انور مسطور است که اندر بعضی القبولات فی اربابان افصح است  
 بالامثال فالنور الی الانبیا و التاویل البیان الی المظهر الی المور الی المارحی الی الفارق لیط و لما  
 المسیح علی السلام حیث قال فی ذلک الی الی و ابی بکیر بعثت لکم الفارق لیط الذی یبطلکم  
 التاویل و الفارق لیط عبارت از حضرت شیخ است معنی آنست که در آن حضرت صلوة الله علیه

<p>از این سخن است که مقصود علی بود</p>	<p>جبریل که آمد ز خالق بی چون</p>
<p>نیز از غایب است بلکه نباشد و در این سخن است که مقصود علی بود مشهوره مشایخ است و آن این است که مقصود علی بود</p>	
<p>تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود همه عالم بود و همه چیز بود علی بود همه پوست بود و همه نفس بود علی بود و انشد علی بود علی بود علی بود تا سه عالم باشد و با بود علی بود آن لفظ فصاحت که بود علی بود در صافه خوان که نبود علی بود آن یار که او نفس نباشد علی بود در پیش محمد شد مقصود علی بود یکند سبب تا ملک باشد علی بود با احمد بن ابی طالب بود علی بود بر خواهر احمد بن محمد بود علی بود تا کارش راست نیامد علی بود شمس الحقیقی که بود علی بود</p>	<p>تصورت پیوند جهان بود علی بود همه اول و همه آخر و همه ظاهر و باطن همه آدم و همه شیث و همه اولاد علی بود پارون ولایت که پس موسی عمران این کفر نیا شد سخن کفر نیاست علیه بود آمد و فی الحال آن گفت موسی او عصا و یه بینا و نبوت آن حکم الحقیقی بشنود تا که بدانی جبریل که آمد ز خالق بی چون آن قلعه کشای که در قلعه خیمبر آن مرد سراقه از که اندر شب حراج آن شیر دلاور که برای طمع نفس آن مرد سراقه از که اندر ره اسلام در هر دو جهان است ز پید او زینها</p>

جناب فادت مایه راه تعنت و عناد این بیت را حمل بر غلو نموده در واقع چنین نیست بیان آن است  
که مقصود اصل و غرض اولی از ارسال رسل بعثت مادیان سبیل ببلد از خلق عالم و ایجاد و توحیدی  
حدیث قدسی مشهور است که از انجیافا تبیت ان عرف فخلق الخلق لیس فی وقتنا کرمیه و اما  
خلق الخلق و الانس لا یعبدون که بعضی مفسرین بر این مفسرین تفسیر نموده اند معرفت مبداء  
المباد و اول الاول است تعالی شان و بهر برهان و سببیل وصول بان مقصود مقصود بر و طریق است

گشته جزاه الله جمله سو جزا آورنده ، از آنجا که مرتبه اول بعد از کلام برین «یا ربنا ربنا وربنا»  
 علی بن محمد بن ابوالقاسم الکوفی میدوی ، معنوی که در سبب تالیف کتاب سبب بیرونه مقارنیت است ، لقب الشریف  
 لایلیفت الیه می فرماید بقول ابوالمحسن صاحب بیاضی لم یجدوا کلمة الا انهم یقولون ان الله عز وجل  
 معنی تخمیس آن عند الغلاة لعنهم الله تعالی ان سلیمان الفارسی واسقوا در بخارو ، باذره و تخموز  
 امیه الضمیری هم المذکورون بصالح العالم تعالی قدسین ذلک عنوا کبیرا از تقریر این کلام معلوم  
 می شود که تا صبح قرآن اوراد نقل مذہب شمسیت اشتباه واقع شده از اصل مذہب نفاذ مطلق  
 نبودند چون نام آنها منسوب بحمس یافتند آن را حمل بر خمسة آل عبا علیهم السلام نموده مذ  
 مخرج خود را با آنها منسوب ساختند چنانچه بر مستخرج مخفی نیست بنابراین تقدیر بعد و خمستیه در  
 بعد از غلاة محل نظر است و محققین صوفیه در حق بعضی عرفا مانند قطب بدان عروتا و شرا بن قول  
 قائل اند شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکیه در باب سی صد و هشتاد و سیوم می فرماید اعلم ان  
 بالقطب تحفظ دائرة الوجود کله من عالم الکلون والفساد وبالامان تحفظ الله الجنوب والشمال  
 والمشرق والمغرب بالابدال تحفظ الاقالیم السبع وبالقطب هو الاله الاله هو الاله الاله الاله هو الاله  
 الکلون انتمی بعضی شعرا نظر کرده

این جماعت که اهل عرفانند	سبب انتظام در و راستند
کسب است اجتهاد و در پیشند	طعمه در دو ابتلا نوشند
کار خلق خدای را سازند	بمقامات حسیله میرد ازند
در راه عشق یار جهان سپه بند	عاشق را پیغمبر چون سخن نهند

در آنچه شهرستانی گفته است از شاعرین مشرقه بلحاظ مذہب خود تالیف تالیفات از غنای قاطبه درین بیت حدیث  
 کرده است این است

تو گیت بعد از تقدیر فی الدین خمستیه	بنیاد و سبطیه و شیخا و فرما
محل تامل است زیرا که الاسلام که حدیث تا با بی نظریه مذہب خمستیه باشد بلکه حدیث تالیف تالیفات درین بیت بنا بر ضرورت قافیه است و مضمون بیت که نسبت بغلاة دانند چون اریان است که ایمان از آنها	

هادی و آل بانه شاره ولایت آنحضرت بر شاه پیشوایان باطنی را سر بر ذات اقدسش موقوف نمودند و با او  
 شتمال آنکه بعد بر اصول توحید و معارفت آن با تمام وجه بخواهی سخن معاشق را اندیبار امر نالان شکم  
 نیاورد علی قدر عقولهم سخن حکم بالظواهر نیز بیان حقائق و اسرار بطریق رفیع و امثال فرموده است  
 ان ربنا یوفی مہدیہ مستفیضین بین الفریقین انا قاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی  
 و اولیائہ بینہ و در جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام کہ والی خطه ولایت  
 است تفریض فرمود باجمالی از تمہید این مقدمه بوضوح انجامید کہ غرض کلی از ایجاد آدم و انشا  
 عالم مقصود است از ارسال نبی و مرسلین و وحی آوردن حضرت جبرئیل عین بر حضرت خاتم النبیین  
 علیہ و آلہ الصلوٰۃ و السلام اتصال بقام ولایت است و صاحب این مرتبه و با وی مقتضای  
 انا انکذروانا الہادی جناب امیر المؤمنین علیہ السلام است پس تحقیق گشت کہ مقصود اصل  
 از ارسال رسل فرود آمدن حضرت جبرئیل بر حضرت پیشوای سبیل ذات اقدس حضرت علی بود  
 علیہ السلام و همین است مراد و مقصود شاعر و پیغمبر گویند ارتقا و غلو در آن نیست بلکه عین تحقیق  
 محققان حد فیه علمین است چنانکہ بر فطن خیر محقق نیست و اللہ ولی التوفیق ازین جا شعر فہم عالم  
 بالا معلوم شد و مراد از صاحب پیشوایان بعضی از صحابہ اند کہ اہل سنت آنها را از صنادید خود  
 می دانند روایت اللہم سدد املینہ در شان او وضع نموده اند و در لیش عبارت سہم است تسبیح  
 لکن با سہم ایبر و دیگر آنکہ مخدومی را در نقل مذہب خمسیہ باقتضای ہمشہریان او ضبط واقع شدہ  
 چہ ظاہرین است خمسیہ و خمسیہ یک فرقہ اند و مذہب تخمیس را چنانچہ در فہرست شیخ تصحیح بیان  
 وارد شدہ علی بن احمد ابوالقاسم کہ فی ابداع و اظہار نموده و او خود را از آل ابوطالب دعا کر  
 نمود و در او اہل حال مستقیم الطریقہ بود در آخر عمر فساد در مذہبش اہ یافتہ مائل بخلو و زندگاہ  
 فلا در بارہ او اعتقاد تمام دارند و برای او منازل عظیمہ اذعان نمایند و او کتب بسیار کالیف  
 نموده اکثر آن محتوی بر مذہب فساد او و مشتعل بر غلو و تخلیط است و آخر تصانیف او مناسک  
 الاستدلال است و او در جہادی الاولی سنی صد و پنجاہ و دو در قرہ کرمی از مضامین فساد کہ  
 پنج فرسخی فساد از آنجا تا بشیر از بسیت و چند فرسخ است و فوات یافته و بہان موضع مدون

الآبار لا ينار حربية واينهار الكندرية نير كونيده اصحاب عبدالقادر بن حرب كندی بعد از ابو هاشم عميد القدر  
 بن حرب الامام داند بوضيعة ابو هاشم عباسيه علي بن عبدالقادر بن عباس بوضيعة ابو هاشم امام داند  
 وبعده علي انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسي اعتقاد كنند طيارتیه گویند بعد از ابو هاشم  
 عبدالقادر بن معاویه بن عبدالقادر بن جعفر بن ابی طالب بوضيعة و امام شد مختاریه اینها با  
 کیسانیه در امامت حسنین خلافت ایزد گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن  
 الحنفیه و سبب این خلافت و اختلاف سابق مذکور شد انتمی کلامه اقول به نسبت تعیین چند وجهی  
 است اول آنکه آنچه در تحقیق کیسان اختیار نموده کیسان نام چیه حضرت امام حسن مجتبی است  
 علیه السلام مخالف احوال محققین فریقین است چه عبدالکریم شمرستانی در مبل و محل امام زین العابدین  
 تصریح فرموده اند که کیسان مولای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است نه مولای حضرت امام  
 حسن علیه السلام و بجزه عبارتة المثل و المثل الکلیسانیه اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی علیه  
 السلام و قبل تلمیذ محمد بن الحنفیه یعقدون فی اعتقاد ابانها کما طه بالعلوم کلها و اقتباس  
 من السید المولود بجله من علم التاویل و الباطن و علم اللغات و النفس النور فاضل اجل امیر زین  
 محمد استرآبادی در تلخیص الاقوال و دیگر کتب جال خود می فرماید تمتوا الکلیسانیه و هم المختاریه  
 و کان لقب کیسان و لقب کیسان بصاحب شرطها المکنه اباعمره و کان اسم کیسان قریله  
 سمی کیسان بکیسان مولی علی بن ابی طالب هو الذی حمل علی الطلب بحسین علیه السلام و  
 ذل علی قتلته و کان صاحب سره و الغالب کان لا یبلغه عن رجل من احد ابوالحسین علیه السلام  
 انه فی رده و فی موضع الاقصده فهدم الدار باسره و قتل کل من فیها من فی روح فکل دلها الکوفه  
 خرابی تمامها و اهل الکوفه یضربون بها المثل و اذا افتقر انسان قالوا دخل ابو عمرو و انتهى در  
 محصل فرموده فصل فی شرح الکلیسانیه هم اصحاب کیسان مولی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
 اعتقدوا من الاعتقاد العظیم فانه اخذ علم التاویل و الباطن و الآفاق و النفس عن ابن الحنفیه  
 و انتهى الامر علی رفض الشراکع و انکار القیمه و القول بالحلول و التناسخ و کان المختار بن  
 ابی عبیده الثقفی کوفی لقام بشارت حسین علیه السلام ختم رجلیا اولاً و زینباً ثانیاً و شیعياً ثالثاً و کفراً



بان کار ستمین از جنس عین است آری از صاحب که نصب عدوت باطنیست را علیه السلام  
 نجات نمودی در آنکه سبب و دلالت آن نیز که از آن کفر انکارند اگر قائل بغلو و کفرناظمش شوند  
 سبب نیست و نعم باقیل نظم

حسبنا الله واولی الامر منکم وکن الله ساریا ویکرمون محبت	و اول الامر منکم بسیعهم خیر امن الاعواد
فمنته یواسی الی الی احمد مسلم	قلوه او سموه بالانحاء
لم یحفظوا حق الله محمد	فی آله والله بالمرصاد

قال لخواصه بالانحاء حسب آما فرق کیسان پیس اول با بدالت که در تحقیق کیسان اختلافات  
 بسیار است صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان  
 مثل صمدی قلمی و غیره جمعیت جوهری همین گفته اند لیکن نزد ثقات و معتدیان باب تالیف  
 صحیح است که بیاید از حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن حذیفه از وی علوم غریبه خذ کرده بود و  
 جمیع شیسانیا شیخ فرقه اند اول گریبیه صحابا بوکریب ضرر بعد از حضرت مرتضی بااست  
 محمد بن حنفیه که ابو القاسم کنیت او است و اول اند و تسک گفت که حضرت مرتضی ان نشان لشکر  
 در بصوی تقویض نمود این نشان است هند و گویند محمد بن حنفیه حتی الاموت است و در درگاه از  
 صفای کوه رضوی مشتق است صاحب الزمان او است با چهل کس از یاران خود در آن کوه آمده  
 و تقیم شده و نزد او و چشمه از قدرت الهی جو شیده که شده و آب از آنهای چکد کثیر غره که شاعر مشهور  
 است نیانین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت بر آن دارد **نظم** و مبدط لا  
 یذوق الموت حتی یلقی و یقبل یقدهما اللوار بغیب فلما یر فیهم نانا بر طوعه عنده علی ما رآه  
 داین ابی کریم اول کسی است از شیعه که قائل باختقاصه بنامان شده و گفته که امام بهت  
 خود را عداپنهان می شود و باز بعد از قیظهور می کند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب  
 امام مفقود از همین ابوکریب آموخته اند و جای قائل باختقاصه اند شیخ قیبه صحابا ایاق بن عمر ایشا  
 امامت از محمد بن الحنفیه با ابو باشم منتقل می دانند و بعد از ابو باشم با اولاد او می رسد و بصیته